

## دهلی خراسان است در چشمم

محمد علی معلم\*

گلاب از گل، گل از گلشن پس افکند است در چشمم  
چرا پنهان کنم «دهلی»، «سمرقند» است در چشمم  
کرا<sup>۱</sup> کشمر بود در خانه از مرو آگهی دارد  
که دهر از قیروان<sup>۲</sup> تا قیروان سرو سهی دارد  
چو در ری پویک هندو به شارسرستان بط بحری  
به گنگا طوطیان دیدم به لحن ماورالنهری  
بخارا در میان رودان کم بغداد شد گاهی  
چو طوس طابران کز لمبه سر<sup>۳</sup> بر باد شد گاهی  
هراسان صعب و آسان بر مدار بلخ بامی‌ها  
بر انسان رفت از این سان در حصار تلخ کامی‌ها  
چو اسپست<sup>۴</sup> استران را پست<sup>۵</sup> خوانم<sup>۶</sup> مفت کرکس‌ها  
دخانم ساحران را استخوانم مفت کرکس‌ها

\*

- 
- \* شاعر معاصر ایران. (بخش‌هایی از این قصیده را شاعر گران‌مایه در آیین گشایش «سمینار بین‌المللی امیر خسرو دهلی» در «جامعه ملیة اسلامیة» در دهلی نو، به روز پنجم فروردین ۱۳۸۵ ه.ش./بیست و پنجم مارس ۲۰۰۶ م. قرائت کردند و پذیرفتند که متن کامل آن در قند پارسی چاپ شود).
۱. هر که را.
  ۲. قیروان در لغت کاروان است و نیز نام شهری که مسافران جاده ابریشم آن را در شمال افریقا بنا کرده بودند و در اینجا کنایه از مشرق تا مغرب و از جابلقا تا جابلسا و از این قبیل است.
  ۳. ناحیه‌ای است در شمال ایران.
  ۴. یونجه.
  ۵. پسته.
  ۶. سفره من.

فلک محراب زاهد کرد بعد از من کِشتم را  
 سرشت مومیایی داد گیتی سرنوشتم را  
 به شکر پسته شیرین کن که طوطی قدر خوان داند  
 بهای مومیایی را شکسته استخوان داند  
 شکر بسیار و قند افزون نهانی وام کن زاهد  
 ز ترکان بلاساقون<sup>۱</sup> کمالی وام کن شاهد  
 تو آن هاروت و ماروتی که گیتی را فسون کردی  
 به یک ته جرعه رندی چونی و چندی فزون کردی  
 سکندر وار بر سینه تنیده مار برزروان  
 شب اندر چار آینه خنیده شیر شادروان  
 پر از هیچ‌اند و کم از هیچ‌ناچیزند سوداها  
 و از چیزی که چیزی نیست لبریزند سوداها  
 \*

در آفاقی که نیلوفر به بال رنگ می‌پیچد  
 صدا فرسنگ در فرسنگ در فرسنگ می‌پیچد  
 من آن لالم که شب خواب مشویش دیده سودايم  
 سپند سبز کالم خواب آتش دیده سودايم  
 من آن لال زبان دانم که صرف کال می‌لافم  
 خیال توسنم زان سان که باد از یال می‌لافم  
 مرا از پُتشخواران گر<sup>۲</sup> به زیدر<sup>۳</sup> راند آغازم  
 ز خوار و پشتت زیدر به خیر<sup>۴</sup> خواند آوازم  
 شب از یال بلند گنبدان دژ<sup>۵</sup> بر پرید از من  
 که سورج پیله پروانه قژ بردرید از من

۱. بلاساغون نام شهری در قرقیزستان.

۲. نام ناحیه‌ای بین ری و خراسان که منسوب به کوه‌های پتسخواران نزدیک دماوند است.

۳. نام منطقه‌ای است در دامغان.

۴. تنگه‌ای در کوه‌های هندوکش که اسکندر و نادر شاه افشار به دشواری از آن گذشتند.

۵. دژی در خراسان که گشتاسپ فرزند خود «اسفندیار» را بدانجا بند کرد.

طلسم رای ری شامان<sup>۱</sup> صد دروازه برچیدم  
 به رسم نورهان سامان طرز تازه در چیدم  
 من از ثغر خراسان مرز صد دروازه می‌آیم  
 به بزم خسرو خاصان به طرز تازه می‌آیم

\*

دریغا پور آناهید و شهر و دودمان ما  
 که با ما شید ماند و وید ماند و بودمان ما  
 دریغا دور و خوشوران و عهد داوران در ری  
 که ما ماندیم و طفل مهر و مهد خاوران در وی

\*

شراب شعر خاقانی ست ظرف گبر<sup>۲</sup> داری ها  
 چو حلوا بیش خوردی نیش خوردی صبر داری ها  
 دوگام آن سوی شروان اوبه<sup>۳</sup> ترکی است لاپینی<sup>۴</sup>  
 اگر پیر نهان بینی، بگو رومی است یا چینی  
 من و یاری ز عیاران، سبق بردیم از یاران  
 ز شش حد باد می‌آمد، ورق خوردیم در باران  
 هوا تر، می به ساغر بود، ساقی گبر آتش وش  
 دماغ کفر و دین تر بود، باقی ابر آتش فش

\*

مرا آن یار با من گفت بی‌من ایمنی ایمن  
 به سوی او کجا من گفت: ایمن! بی‌منی بی‌من  
 گهی بی‌من گهی ایمن تو با من یا منی اینجا  
 به ما و من گرفتاری تو تا من تا منی اینجا

۱. نام منطقه‌ای است در دامغان.

۲. کنایه‌ای از ظرفیت باده‌نوشی و مجازاً درک معانی معنوی است.

۳. خیمه‌های نمدی ترکان، کنایه از محل زندگی امیر محمود پدر امیر خسرو.

۴. لاپین سیفال‌الدین محمود شمسی، پدر امیر خسرو که از ترکان ختایی ترکستان بود و در استیلای مغول از بلخ به هند رفت.

مرا آن یار با من گفت: بی‌من بی‌دلی دانم  
 که گفت ای من چو می‌آشفت نی من نی دلی دانم  
 به‌آیین گفت: آینه است هر آینه آینه  
 به‌آیین جفت آینه‌ست در آینه آینه  
 به‌حیرت کوش در آئین اگر آینه‌واری شد  
 که حیرت گوش شد تا چشم سر آینه‌زاری شد  
 تو خواه آینه‌زارش گوی و خواهی حیرت آبادش  
 کز این سان دیده‌ام گاهی و گاهی غیرت آبادش  
 به‌ما زینگونه باری با من و یاری که با من من  
 چو عکس و آینه‌دستان زن و تاری که تن تن تن  
 به‌ما زینگونه باری با من و یاری که ماهی شد  
 سبک جانی که رست از تن سبک باری که راهی شد

\*

به‌تیمار قضا مرگ خور آسان است در چشمم  
 چرا پنهان کنم دهلی خراسان است در چشمم  
 به‌هنجاری که مرگ و میر بی‌گار است مردم را  
 چه نک و نال‌ها هنجار ذیقار است مردم را  
 نسیمی آشیان آشوب روح مرگ خواهد شد  
 وز او بیمی عیان فتح الفتوح مرگ خواهد شد  
 مرا زان یار با من بوی ترک الله می‌آمد  
 که او فی الجملة یا من سوی ترک الله می‌آمد  
 امیر<sup>۱</sup> و شهریار آنجا همه فرّهما جویان  
 به‌هر هنگامه و هیجا کم فرّ شما گویان

\*

همایی وار مشتاق هر آن تلخ سپاهانی  
 کز او عاشق شود مجمر در آن بلخ سپاهانی

۱. امیری فیروزکوهی، سید کریم امیری؛ شاعر معاصر.

امیر شعر را گفتم چه ماندی از پی طرزی  
 که هند ارزد جهان مانا از این بهتر نمی‌ارزی  
 به طرزی هند ایران است و ایران است هندستان  
 زهی زاهد که خرسندی به برگی سبز از آن بستان  
 جهان زین پایه می‌پوید به فتح آسمان آنک  
 تو بی‌همت به کان اندر که بیل و داس مان آنک  
 جهان زین پایه می‌پاید که شد<sup>۱</sup> عهد بر بند  
 به ایمان گستی پیمان ز حد مهد بر بند  
 جهان باید که مسحور سلام آریان باشد  
 به جا بِلقا و جا بِلسا به کام آریان باشد  
 نه دریای محیط غرب تا شرق ای مهان ما را  
 به حکمت جمله گیتی، به دانش‌ها جهان ما را

\*

نژاد آریان آغاز و اسلام آخرین مکتب  
 تهی از ما و کیش ما نشد گیتی بدین مذهب  
 چه هند و چین و ماچین و چه روم شرقی و ایران  
 چه افریقا چه صحرای عرب چه مصر چه ایران  
 حضور مشرق بشکوه عالمگیر خواهد شد  
 که بر عالم به علم و دین و دانش چیر خواهد شد  
 پیمبر زی زمین فرمود از بالای پروین را  
 هم ایدر آریان آرند لابد دانش و دین را

\*

شعادی<sup>۲</sup> این طرف فی الجمله کمتر از یهودا نی<sup>۳</sup>  
 در آن جانب سلیمان است و سلمان است و بودا نی

۱. کمر بند عهد که زرتشتیان بدان گُستی گویند.

۲. برادر رستم که به نیرنگ و حيله عاقبت وی را در چاه هلاکت افکند.

۳. یهودای اسخریوطی که خیانت کرد و محل عیسی<sup>(ع)</sup> را به سربازان رومی باز نمود.

اگر در شهر چین بینی بتان نازنین بینی  
به صحرا زلفِ چین چین، ورد و نسرین بیش ازین بینی

\*

به ناف آن آهوی کوهی که صحرای ختن دارد  
کلاف مشک انبوهی غزال سیم تن دارد  
نسیم زلف و کاکل ها زهی بوی قرنفل ها  
رخش گل کرده چون گل ها نهانش داده ای مل ها  
چه گفت آن ترک تازی گو سواد کش ملستانش  
براهیم است اگر هندو شود آتش گلستانش  
سلام ای کشتی تازی که ذوق فهلوی داری  
از این ترکان تاجیکی نژاد دهلوی داری  
به پوری گفت پروردم نظام اولیا این را  
زهی پیری که پورستی نظام الحق و الدین را  
زهی ای آنکه لطف تو به خشک این جمله کشتی را  
به مقصد راند و کشتی بان خلقان کرد چشتی را  
فتوحی خواجه بواسحاق را از جمله چشتی ها  
چو اول نوح را بخشید در دریا و کشتی ها  
نداده نوح را چون خواجه این میراث ملاحی  
که پیوندان خاص نوح را فرمود فلأحی  
به چندین پشت تا گنج شکر کنز هدایت را  
نصیب چشت کرد از دوستکامی ها بدایت را

\*

ز بیغار قضا مرگ خور آسان است در چشمم  
چرا پنهان کنم گیتی خراسان است در چشمم  
جهان فاراب و بلخ و طوس و نیشابور را ماند  
بساط شیشه گر دلها و دلبر کور را ماند  
زمین تشنه ست و خوی دشنه طبعان تیز خواهد شد  
جهان جیحون خون از خیره تا تبریز خواهد شد

همان سلطان غیاث‌الدین چه می‌داند عدویش را  
کجا پرکرد خواهد ساقی سلطان سبویش را

\*

امیرا سوی دهلی شو نظام دین و دولت شد  
پی گوران صحرا بین سرشیران به‌صورت شد  
امیرا چهره نیلی کن که اینک حاکم و صاحب  
سیه رویی و نیکویی نشان ممکن و واجب  
تو رسم سوختن دانی که شمعت گفت پروانه  
تو را از این هراسی نی چو دهر آشفته پروا، نه  
دلی داری که سوگندان به‌سوز او ثمر دارد  
شب تاریک دلبندان چو روز او سحر دارد  
امیرا طرز نو اینک به‌اسم بیدل آوردم  
اگر فرّ و بهی بینی ز قسم بیدل آوردم  
نوایی لاغر و فربی یکی بد نیّ و دیگر به  
به‌لفظ ماورالتّهری هم ایدون بد هم ایدر به  
زهی شکر زهی شیرین زهی خسرو به‌خوان ایدر  
زهی وُرد و گل و نسرين به‌روز نو به‌خوان ایدر

\*

مرا در حضرت دهلی بحل فرما ز نااهلی  
به‌دستور سماحت رو که زبید از شما سهلی  
گرت عرق عراق استی به‌لطف این شیوه برستی  
که شور نغمه در مستی نیارد رخنه در هستی  
اگر بیدل رضا باشد خداوند رگا باشد  
تو در خورد شش و هفتی الا هر چند گا باشد  
تو را در نغمه ز ابدالی مقاماتی است بس عالی  
که سرخوان سر آهنگی به‌نقّالی و قوالی  
امیرا میر ایوان تو، پناه از نحس کیوان تو  
خداوند خدیوان تو، بالای جان دیوان تو

امیرا میهمانت من به طرز تازه لیک الکن  
 که نزد خسروم ایمن به تشریف زه و احسن  
 چو طفل این دبستانم شفای تربیت دانم  
 تو چون فربه شدی از حق ز تو فربه شود جانم

\*

به کیش مصطفی مانا چو تو کافی چو من کانا  
 من و یاری که ماهی شد تو و سعدی و مولانا  
 من و یاری که ماهی شد سبک‌رو حی که راهی شد  
 چو یوسف رست از اخوان چو یونس در سیاهی شد  
 شبی تب دار و بارانی رمیده لنگ در باران  
 شکسته پشت و پیوسته خمیده منگ در باران  
 سبک‌روحانه باد اما کنارش بود در برزن  
 کسی استاده بر روزن که یارش بود در برزن  
 شکسته پشت و پیوسته خمیده باد می‌بردش  
 هم از روزن هم از برزن، زمین از یاد می‌بردش

\*

به کیش مصطفی مانا چو او کافی چو من کانا  
 همان ماهی که راهی شد سوی سعدی و مولانا  
 همان یار سبک‌رو حی که هم‌چون مهر مانا شد  
 رهید از بند سَمسارا به سمت نیروانا شد